

## سینما: سوفیست یا فیلسوف؟

علی رزاقی

سینما چیست؟ سوفیست است یا فیلسوف؟ به پرسش نخست پاسخ‌های بی‌شماری داده شده و از زوایای گوناگونی بدان پرداخته شده است. اما پرسش دوم چطور؟ آیا اصولاً می‌توان پرسش دوم را مطرح کرد، آن هم در مورد آپاراتوس که خود نقشی در مکانیزم پرفورماتیو خویش ندارد؟ به دریافت من، میلاد روشنی پایان در کتاب خود «[سینما و مرگ](#)» به تفصیل شرایط امکان طرح چنین پرسشی را فراهم کرده و تا حد ممکن بدان پاسخ داده است. این که پاسخ به چنین پرسشی علی‌الاصول ممکن است یا نه را می‌توان با عطف نظر به شرایط امکان آن بررسی کرد. به همین منظور و به عنوان آغازگاه طرح پرسش، به بخشی از فصل «آفرینش زندگی و امکان [هیولا](#)» می‌پردازم که به گمان‌آمیزترین قرابت ممکن را با پرسش اصلی این یادداشت دارد:

«طرح موضوع خطا صرفاً موضوعی برای نجات فلسفی الاهیات مسیحی نبوده است، این موضوع بخشی از تاریخ حساسیت‌های خود فلسفه نیز بوده است. در نظر افلاطونیان، کشف خطا غربالی است که دانش راستین را از همه‌ی دانش‌های دروغین جدا می‌کند. از این رو، فیلسوف جراحی است که بافت نامطمئن و هر لحظه فاسدشدنی دوکسا را از دل حقیقت جدا می‌کند، یا همانطور که سقراط اصرار دارد، قابله‌ای است که حقیقت را می‌زایاند. این حقیقت همواره از مسیری به دست می‌آید که خطا به آن راه ندارد.»

نویسنده با ارجاع به دوگانه‌ی دوکسا/اپیستمه در فلسفه‌ی [افلاطون](#)، پیش‌کشیدن مفهوم بنیادین خطا در الاهیات مسیحی، بحث از خود سینما به مثابه عامل خطا و ربط دادن آن به بحث پیشین خود در باب سازوکار آنچه خطای دید در انسان نامیده می‌شود، به استقبال این‌همانی سینما و کاراکتر پروتاگوراس در دیالوگ پروتاگوراس افلاطون می‌رود. پروتاگوراس، سوفیست نامدار، در جمله‌ای مشهور سرشت بنیادین نگاه سوفیستیک به امور را اینگونه بیان می‌کند: «انسان معیار همه چیز است.» روشنی پایان با تشخیص بخشی به سینما و برکشیدن آن به جایگاه یک سوفیست، تصویر را جایگزین انسان کرده و روایتی از چگونگی کارکرد آپاراتوس سینما در القاء تصویر به مثابه یگانه سنجی واقعیت به دست می‌دهد. او می‌گوید:

«چشم‌انداز افلاطونی به نوعی مرزبندی مسالمت‌آمیز که شناخت را موضوع تحقیق فیلسوف و دوکسا را زمین بازی خطیب‌ها و سوفیست‌ها بداند، قانع نبود. از نظر افلاطونیان، سوفیست‌ها دوکسا را به زمینی هرز تبدیل کرده بودند و فیلسوف بایست این زمین را نیز نجات می‌داد.»

با فرض پذیرش تفسیر ارائه شده از نگاه افلاطونی، سینما را می‌توان سوفیستی دانست که با بحرانی کردن مفهوم

حقیقت در نزد انسان، به مصاف مدعیان شناخت جهان خارج می‌رود. این مخلوق ابزارگونه با جهشی ژنتیکی بر خالق خود چیره شده و جهان خود را برپا می‌سازد. جهانی که برای شناخت آن باید به نشانه‌های تصویری درون ماندگاری توسل جست که پیشاپیش و از رهگذر دیدن تصاویر در اختیار ما قرار گرفته‌اند. نویسنده با مفروض قرار دادن افلاطون به مثابه نماد فیلسوف اعیان ثابت و حقایق جاودان، سینما را پروتاگوراسی می‌نماید که با به چالش کشیدن نظم ابدی امور، فضای ذهنی تماشاگر را دستخوش تشویشی معرفت‌شناختی می‌سازد. نویسنده با ارجاع به دلوز و گوتاری این تقابل را به کل تاریخ فلسفه پیوند می‌زند: «فلاسفه سوفیست‌ها را متهم می‌کردند، نه از آن جهت که سوفیست‌ها خودشان را به دوکسا محدود می‌کردند بلکه از آن جهت که آن‌ها درباره‌ی کیفیتی که بایست از ادراک‌ها استخراج می‌شد و همچنین سوژه‌ی عامی که بایست از تأثرات جدا می‌شد، دست به گزینشی بد می‌زدند. به این ترتیب سوفیست‌ها نمی‌توانستند به آنچه که در یک عقیده درست بود برسند: آن‌ها زندان واریاسیون‌های امرزیسته باقی می‌ماندند.» بدین ترتیب، با ابقای تصویر در جهان سینماتوگرافیک و امحای حقایق جاودان جهان خارج، سینما امپراطوری سوفیستیک خود را برپا می‌سازد و جهانی موازی خلق می‌کند. جهانی که در آن مُثُل ابدی افلاطونی جای خود را به تصاویری می‌دهند که خود نیز پیش از رسوب در قالب یک اپیستمه، به دست یک دوکسای تصویری دیگر سرنگون می‌شوند. در واقع مرز میان خطا و درست، گناه و صواب، و گمان و شناخت، مختل شده و ارزش‌هایی نو آفریده می‌شوند. درست به همین دلیل است که سینما می‌تواند با مداخله در گذشته‌ی خود، بی‌شمار روایت از تاریخ سینما به دست دهد. بی‌شمار روایتی که درست برخلاف روایات انسانی، تن به هیچ گونه مصالحه‌ای در باب پذیرش سیادت یک نظام ارزشی خاص نمی‌دهند. اما آیا می‌توان در این چهارچوب از فیلسوف بودن سینما سخنی به میان آورد؟ پاسخ منفی است. با تعریف عمیقاً انسانی فیلسوف، در جهان آنارشیستیک تصاویر، جایی برای فلسفه نیست. فلسفه کماکان مدعی جستجوی حقیقت در جهان انسان‌ها باقی می‌ماند و این پیشه در جهانی که پیشاپیش هرگونه تعریفی از حقیقت را به مسلخ تصویر می‌برد، جایی نخواهد داشت. سینما هیولایی غیرقابل کنترل است، سرطانی خوش خیم که در اثر یک جهش ژنتیکی در میان انبوهی از سلول‌وئیدهای مدفون در ذهن انسان، به مثابه هنری طفیلی زاده شده اما رفته‌رفته با برپایی پادشاهی خود در سرزمین تصاویر به هم‌وردی برای انسان فیلسوف بدل شد. گویی که پروتاگوراس و سقراط، با حصول مصالحه‌ای پیشین، کماکان به دیالوگ خود در سالن سینما ادامه می‌دهند.